

دستگرد، باغ ابریشم

نرگس یاران

سال های ۶۰-۶۴ دستگیری ها به حدی رسیده بود که زندان ها به صورت انفجار آمیزی مملو از فعالین سیاسی شده ، تا آن جا که حتی نگهداری و کنترل زندان و زندانیان برای رژیم امری مشکل و تقریبا ناممکن گردیده بود. رژیم در درون زندان با مسائلی مواجه بود که یک باره مسئولین را دچار ناهماهنگی هایی در سرکوب نموده بود. این نابسامانی را هم در بازجویی ها و هم در احکام صادره از بیدادگاه های اسلامی به خوبی می توانستیم ببینیم. در سال ۱۳۶۵ ، بسیاری از توابع زندان اصفهان و هم چنین تعدادی از زندانیانی که از تمام شدن حکم شان (زندانیانی که زیر بار شرایطی که رژیم برای آزادی آن ها تعیین کرده بود نرفته و حاضر به مصاحبه ویدئویی نشده بودند.) می گذشت و رژیم از آزاد کردن آن ها خودداری می نمود ، سرانجام آزاد شدند. در سال ۱۳۶۵ در زندان دستگرد اصفهان ، همه زندانیان زن باقی مانده در بندها را به یک بند با دو سالن نسبتا بزرگ منتقل کردند. به جز افرادی که به این بند آورده شده بودند تعداد زیادی از زندانیان هنوز در انفرادی ها بودند. در آن سال ها به خاطر مبارزات زندانیان سیاسی در درون سیاه چال های رژیم ، فرهنگ خاصی از مقاومت و ایستادگی میان زندانیان در مقابل اجحافات شکل گرفته و تجارب قدیمی ها سینه به سینه به جدیدترها منتقل می گردید. همین فرهنگ مقاومت بود که به مثابه مانع اصلی پروژه تواب سازی رژیم عمل می نمود. مسئولین زندان برای جلوگیری از انتقال تجارب به زندانیان جدید ، قدیمی ها را در انفرادی های جدیدی که در ادامه گسترش ساختمان زندان اصفهان احداث گردیده بودند نگهداری می کردند و به همین دلیل نیز بود که از سال ۱۳۶۵ تقریبا هیچ زندانی جدیدی به بند ما اضافه نشده بود. زندانیان قدیمی با وجود اختلافات سازمانی ، سیاسی و ایدئولوژیکی ، پیوندهای دوستی و عاطفی شدیدی میان خود برقرار کرده بودند و پس از انتقال به بند جدید که در گذشته محل نگهداری

زندانیان زن عادی بود ، جو زندان به یک باره تغییر نمود. بسیاری از قوانین اجباری از جمله مراسم صبح گاهی به دنبال مبارزاتی که صورت پذیرفت ، برداشته شد. کلاس های مختلف مطالعاتی دوباره راه افتادند که متاسفانه در دوره قبل به خاطر حضور توابع در بند بسیار مخفیانه و محدود شده بودند. ورزش روزانه ، کلاس های یادگیری زبان های خارجی ، مطالعه و تحلیل روزنامه ها و برنامه اقتصادی تلویزیون باردیگر به راه افتاد. جو بند یک سر عوض شده بود و این موضوع همه ما را خوشحال می کرد.

در تابستان ۱۳۶۷ که رژیم دست به تصفیه خونین زندان های سراسر کشور زد در بندما زندانیانی حضور داشتند که با وجود اتمام دوره محکومیتشان ، رژیم آن ها را آزاد نمی کرد. هر گونه تحرک و برخوردی در این مقطع با تنبیه بدنی ، انفرادی و قطع امکانات ناچیزی که از آن بهره مند بودیم روبرو می گردید. این محدودیت ها زمانی به اوج خود رسید که پاسداران رژیم در یک یورش ناگهانی به بند تمامی کتاب ها و نوشته ها را با خود بردند. تلویزیون بند برداشته شد و دادن روزنامه هم قطع گردید. از بلندگو نیز صدای رادیو دیگر پخش نمی شد و ملاقات تا اطلاع ثانوی قطع گردید.

با وجود اعتراض در مقابل این محدودیت ها نه تنها توضیحی داده نمی شد بلکه هر روز نیز شاهد برخورد های خشن تر پاسداران زندان بودیم. با این که در یک حرکت جمعی دست به اعتصاب غذای یک هفته ای زدیم اما عکس العمل مسئولین زندان با دفعات پیش کاملا متفاوت بود. نه تنها وقتی به اعتصاب غذای ما نگذاشتند بلکه خوشحالی شان را از ادامه آن تا مرگ زندانیان را هم در چهره شان می دیدیم.

در یکی از همین شب های بی خبری ما بود که با وجود آن که رادیو را قطع کرده بودند ناگهان بخشی از خطبه نماز جمعه تهران را که آن روز آخوند اردبیلی اجرائش می کرد را پخش نمودند. صحبت های مرگ آور و تحریک آمیز اردبیلی را نمازگران با شعار « منافق زندانی اعدام باید گردد! » پاسخ می دادند.

شب دیگری از بلندگوی بند اسامی ۵ نفر از ما را خواندند که با چشم بند و وسایل به دفتر بند برویم. وقتی سوار ماشین زندان شدیم نگهبان ها

به گونه ای که ما صدای آن ها را بتوانیم بشنوم به یکدیگر می گفتند که به باغ ابریشم (محل اعدام و تیرباران زندانیان) می رویم و ما همگی دست در دست یکدیگر به هم روحیه می دادیم. پس از مدتی که بسیار طولانی به نظرمان می رسید به ما گفتند که پیاده شویم. برنامه برای چند روزی به عقب افتاده است. این لحظات دلهره آور به نظر تمام شدنی نمی آمدند. ما را دوباره به بند باز گرداندند و پاسداران به ما گفتند: گفته اند که امشب نمی شود، یک شب دیگر.

روزها و شب های مملو از وحشت و بی خبری می گذشت بدون این که بدانیم در بیرون از زندان چه وقایعی در شرف وقوع می باشد. سرانجام در هفته آخر تیرماه بود که اسامی تعدادی از زندانیان را از بلندگوی بند اعلام کرده و اعلام کردند که با کلیه وسایل شخصی خود آماده خروج از بند باشند. ولوله ای در بند به پا شد. همه نگران از سرنوشت اسامی خوانده شده بودیم. لحظات سنگینی حاکم شده بود. همه نگران بودیم. روحیه هایمان بالا بود اما دست هایمان بسته. از دیدن نگهبان ها و خوشحالی آن ها و حرف هایی که ردوبدل می کردند مطمئن شدیم که این بار مسئله بسیار جدی است. روحیه فریبا از همه بالاتر بود و با دادن روحیه مقاومت به دیگران برای هر پیش آمدی آماده بود. کبری از اعدام شدن بیش تر از دیگران نگران بود و می گفت : « مادیگر بر نمی گردیم! ». گویا می دانست که چه سرنوشتی در انتظارشان است. هیچ کدام از ما نمی خواستیم باور کنیم که بچه ها را برای اعدام می برند...

همان شب و پس از رفتن بچه ها ، بعد از خاموشی نگهبان بند طبق معمول هر شب قبل از سرکشی بند ، درب ورودی را قفل کرد و با توجه به این که دستشویی ها بیرون از اتاق ها و در حیاط بود ، درب بند با وجود اعتراضات ما تا صبح بسته ماند. شب بعد هم که می خواست در را قفل نماید با اعتراض شدید ما روبرو شد و او که ظاهرا تسلیم شده به نظر می رسید به زیرهشت رفت و ما خوشحال از پیروزی کوچکمان برای خوابیدن روی تخت هامان رفتیم. مدت زمان کوتاهی از خاموشی نگذشته بود که ناگهان با فریادهای وحشیانه پاسداران مرد که با کلیدها و باتوم هاشان به میله های بند می کوبیدند و فحش

های رکیک می دادند از خواب پریدیم. دچار شوک و وحشت شده بودیم. زیر شدیدترین ضربات مشت و لگد و کمر بند قرارمان دادند و تا نیمه های شب این هجوم وحشیانه ادامه داشت. بعدهم انفرادی و شکنجه.... در آن روزهای فراموش ناشدنی بود که توسط زندانیان چپ انتقالی از زندان اهواز شنیدیم که هواداران مجاهدین زندان اهواز را به شیراز و چپ ها را به اصفهان منتقل نموده اند. هنوز هیچ خبری از جنایتی که سازمان داده شده بود نداشتیم. در بی خبری کامل بسر می بردیم. بعدها و در ماه های بعد بود که در ملاقات ها خبر تیرباران گروهی از

هم بندی هایمان را با تعداد دیگری از زندانیانی که قبلا آزاد شده و مجددا دستگیر شده بودند را شنیدیم. یادشان گرامی باد!

در پانزدهمین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، یاد فرهاد مصلحی از فعالین و پویندگان آزادی زندانیان سیاسی را که در تبعید درگذشت، گرامی می داریم!

من این گل را می شناسم!

فرهاد مصلحی را می شناسیم. انسانی صمیمی که قلبی به بزرگی بهروزی توده ها داشت. انسانی که به مردم عشق می ورزید. معلمی که با شاگردانش رفیق بود. و این دوست داشتن ها جرمی نابخشودنی به شمار می آمد. تحت پی گردش قرار دادند. به تبعید آمد و تجربه زندگی در دوردست را با سرافرازی ادامه داد. هیچ گاه تسلیم سختی های روزگار نشد. لبخند همیشگی و گفتارش مویذ آن بود. آرمان های انسانی اش، او را به صف مبارزان راه آزادی کشاند و تا پایان عمر کوتاهش یک دم از راهی که آگاهانه انتخابش کرده بود بازناستاد. برای آزادی زندانیان سیاسی، تلاش گر همیشگی پیکار رفقاییش در خارج از کشور بود. در هر حرکتی که قرار بود برای اعتراض علیه جنایات جمهوری اسلامی انجام گیرد با دل و جان هم یار بود. او به خوبی دریافته بود که برای دفاع از هویت و حرمت انسان ها، باید از خود مایه می گذاشت. بی هیچ چشمداشت و حساب گری های مرسوم، صمیمیتش را با دیگران تقسیم می کرد و چهره ای ماندگار را از خود برای همه ما باقی گذاشت.

ما این گل را می شناسیم!

ما این گل را می شناختیم و در نبودش حسرت ها خواهیم خورد. روزگار غریبی ست، نازنین!

آخرین دیدارش را خوب به یاد دارم. مثل همیشه از آخرین مطلبی که خوانده بود سخن گفت. اخبار تازه را می خواست و مهلت نمی داد که از جانش پرسشی کنم. چای را نوشید اما دیگر پشت بندش سیگار دو نیم شده ای را که همیشه با چوب سیگار چاشنی چای می کرد از جیب کوچک جلیقه اش بیرون نیاورد. از من خواست که چند پکی به سیگاری که در زیرسیگاری دود می کرد بزند. مخالفتی نکردم. در پاسخ به سئوالم که مگر قرار نیست که سیگار دیگر نکشی؟ تنها گفت: چند پک زیاد به جایی بر نمی خورد. اوضاع کمی وخیم تر از آن چیزی است که فکر می کنی! از آن چه که در آخرین آزمایش پزشکی کشف شده مفصل تعریف کرد. قرار بود دوباره راهی شیمی درمانی گردد. بوسیدمش. با این امید که هم چون بار اول بهبودی سراغش بیاید. نه نگفت. مرا در آغوش گرفت و در آخرین کلام با نگاهی که هرگز از یادم نخواهد رفت گفت: بیشتر از خودم نگران پروین و بچه هام. بدرقه اش کردم. اما هرگز فکر نمی کردم که آن روز، آخرین دیدارمان باشد. روزگار غریبی ست نازنین.

رفیق فرهاد مصلحی از میان ما رفت!

فرهاد، انسانی صمیمی و دوست داشتنی که تا آخرین روزهای عمرش، که بیماری سرطان توانش را از بین نبرده بود، یک دم در دفاع از آزادی و دموکراسی باز نایستاد. مبارزی که قلبش برای مبارزه در راه آزادی زندانیان سیاسی می تپید و در راهش تلاش های بسیار نمود.

فرهاد به دنبال یک سال و چند ماه که از بیماری اش می گذشت، در روز سه شنبه ۲۶ ماه اوت، در سن ۵۲ سالگی چشم از جهان فرو بست.

یادش همیشه همراه ما خواهد بود.

یادش گرامی باد

نمود فرهاد را به همسر بردارش پروین عزیز و بامداد و خورشید، فرزندان خوش صمیمانه تسلیت می گوئیم.

سازمان اتحاد فداییان خلق ایران

